

دریدا

فیلسوف «بی قرار» و «ساختار شکن»



(به مناسبت درگذشت ژاک دریدا)

همراه با ترجمه ی فصلی از کتاب اشباح مارکس

من نمی توانستم آن باشم که هستم، نه خانه ای، نه ملیتی، نه شهری و نه زبانی داشتم، چنان چه، دیگری، میهمان، سر نمی رسید و این ها را به من اهدا نمی کرد.

به جای افسوس نبود مرکز را خوردن، آیا نمی توان برنا مرجعیت مرکز تاکید کرد؟ چرا باید از مرکز دل کند؟ مرکز، بسان نبود بازی و تمایز، آیا نام دیگر مرگ نیست؟

بهترین شیوه ی وفادار ماندن (به متن)، بی وفایی (به آن) است.

ساختار شکنی، نشان دادن نا نشان دادنی ست.

شنبه هجدهم مهر ماه ۱۳۸۳ (۹ اکتبر ۲۰۰۴) در پاریس، در سن ۷۴ سالگی و بر اثر بیماری سرطان، واپسین فیلسوف کبرای فرانسه، چشم از جهان فرو بست.

در گذشت ژاک دریدا (Jacques Derrida) به منزله‌ی پایان نسلی از فیلسوفان و اندیشمندان معاصر فرانسوی است: لاکان سارتر، فوکو، آلتوسر، بارت، لیوتار، لویناس، دولوز، بلانشو و بوردیو. نسلی که دریدا، یکی از چهره‌های برجسته، نامدار و در عین حال ناسازه‌ی آن به شمار می‌رفت. اینان «شاعران گم شده‌ای» بودند که دریدا، بازمانده و بازنمود «وفادار بی وفا» (۱) و «پاسدار میراث متمایز ولی مشترک» (۲) آن‌ها بود.

دریدا، فیلسوفی «بی قرار»، در هر دو معنای آن بود. «بی قرار» چون ناماندگاری در جا و مکانی ثابت، چون نامستقر بودن. دریدا همیشه یک «خارجی» بی قرار و استقرار بود. و «بی قرار»، چون اضطراب، «نا آرامشی» و «نا آسودگی» خاطر. دریدا، در پرسش‌گری و نقادی و بحرانی کردن ایقان‌های عصر ما، هیچ‌گاه «آرام» نمی‌گرفت. او قرار و استقرار در هیچ منظومه و تحت هیچ «مرکزی» را بر نمی‌تافت. این «بی قرار» ی دوم او، در ساختار شکنی دایمی او تجلی می‌یافت.

نشان‌های زندگی یک تبعیدی ابدی

او که دوست می‌داشت خود را یک «یهودی - فرانسوی - مغربی» و «شهروند دنیا» معرفی کند، همیشه یک تبعیدی بود. در هر «جا»، «دیگری» بود. «میهمان» ناخوانده، «نا خودی» یا «خودی» بی ریشه.

پانزدهم ژوئیه ۱۹۳۰ (۱۳۰۹) در شهر البیار الجزایر (نزدیک الجزیره) از یک خانواده‌ی متوسط یهودی به دنیا می‌آید. نو جوانی خود را در این استان - مستعمره‌ی فرانسه، در فضای تقابل میان سه فرهنگ فرانسوی - مسیحی، یهودی و عربی - اسلامی، می‌گذراند. در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱)، هنگامی که دوازده ساله بود، حکومت فاشیستی ویشی (Vichy) ملیت فرانسوی را از خانواده‌ی او سلب می‌کند. از مدرسه‌ی دولتی، به خاطر یهودی بودن، اخراجش می‌کنند. ناگزیر، تحصیلات متوسطه‌ی خود را نزد معلم‌هایی که فرهنگ یهودی داشتند و پشت کلیسای الجزیره کلاس خصوصی دایر کرده بودند، ادامه می‌دهد.

"تصادف من را یک یهودی فرانسوی الجزیره‌ای کرد که به نسل قبل از «جنگ استقلال طلبانه» تعلق می‌گرفتم، با ویژگی‌ها و غرابت‌هایی که نه تنها نزد یهودیان به طور کلی بلکه حتا در میان یهودیان الجزایر نیز کمتر یافت می‌شد.

اجداد بزرگ من از لحاظ زبان، آداب و رسوم ... بسیار نزدیک به عرب‌ها بودند. نسل بعدی ما متمدول و بورژوا می‌شود. مادر بزرگ من، با این که به علت یهودی‌کشی‌های آن زمان (در اوج قضیه‌ی دریفوس Affaire Dreyfus) در حیات خلوت شهرداری الجزیره ازدواج می‌کند، اما دخترانش را به شیوه‌ی زنان بورژوازی پاریسی تربیت می‌کرد ...

سپس نوبت به نسل پدر و مادرم می‌رسد. اینان بیشتر تاجر بودند تا روشنفکر ... سرانجام، نسل خود من که اکثریت شان مشاغل آزاد داشتند. روشنفکر، معلم، پزشک، حقوق دان ... بودند. به تقریب، همه‌ی این افراد،

پس از استقلال الجزایر در سال ۱۹۶۲، به فرانسه مهاجرت می‌کنند. خود من کمی زود تر یعنی در سال ۱۹۴۹ (در سن ۱۹ سالگی) برای اولین بار پا به این کشور می‌گذارم" (۳).

از این پس، «بی قراری» دوگانه‌ی دریدا، طی نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم، آغاز می‌شود. نشانه‌های اصلی آن را باز گو می‌کنیم.

- ۱۹۴۹ (۱۳۲۸): دانش آموز (شبانه روز) دبیرستان Louis-Le-Grand در پاریس. مطالعه‌ی برگشتن (Bergson) و سارتر، پیش از این، در نو جوانی و در الجزیره با آثار کامو، نیچه و والری (Valéry) آشنا شده بود. اما در این سال‌های دبیرستانی، بیش از همه، خوانش کیرکگارد (Kierkegaard) و هایدگر، «بر او تاثیر گذار بود» (۴).

- ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۷ (۱۳۳۶-۱۳۳۱): ورود به Ecole normale supérieure. کنکور دبیری در فلسفه (Agrégation de philosophie). آشنایی و دوستی با میشل سر (Michel Serres) و پی‌ار بوردیو. همکاری و دوستی نزدیک با لویی آلتوسر. فعالیت سیاسی متناوب در گروه‌های "چپ افراطی غیر کمونیست". شرکت در کلاس‌های درس میشل فوکو و پیوند دوستی نزدیک با او. کار روی تز دکتر: «مساله پیدایش در فلسفه‌ی هوسرل».

سفر به آمریکا و تدریس فلسفه در دانشگاه‌های این کشور.

- ۱۹۵۷ (۱۳۳۶): ازدواج با مارگریت اوکوتوریه (Marguerite Aucouturier) در بوسن آمریکا.

- ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴ (۱۳۴۱-۱۳۳۹): تدریس فلسفه در دانشگاه سُرُن پاریس به عنوان استادیار در رشته‌ی فلسفه‌ی عمومی و منطقی زیر نظر سوزان باشولار (Susanne Bachelard)، پُل ریکور (Paul Ricoeur)، ژرژ کانگیلم (Georges Canguilhem) و ژان وال (Jean Wahl).

نخستین تالیف او: «مقدمه‌ای بر سرچشمه‌ی هندسه‌ی هوسرل» در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) منتشر می‌شود.

- ۱۹۶۶ (۱۳۴۵): شرکت در سمینار معروف بالتیمور در آمریکا که توسط دانشگاه Johns Hopkins برگزار می‌گردد و جمعی از فلاسفه‌ی فرانسوی French philosophers را گرد هم می‌آورد: رولان بارت (Roland Barthes)، ژان پی‌ار ورنان (Jean Pierre Vernant)، لوسین گلدمن (Lucien Goldman)، ژاک لاکان (Jacques Lacan) و فیلسوف جوان الجزیره تباری به نام ژاک دریدا. در آنجاست که برای نخستین بار دریدا «نظریه»ی *Déconstruction* خود را در رابطه با خوانش و تفسیر متن مطرح می‌سازد. اصطلاحی که هم چون «صدای تم تم از دانشگاهی به دانشگاه دیگر می‌رسد و در پی آن بحث و جدل پرشوری در عرصه‌ی روشنفکری اروپا و آمریکا ... صورت می‌گیرد» (۵).

- ۱۹۶۸ (۱۳۴۷): شرکت در تظاهرات و راه پیمایی‌های جنبش ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه. بر گذاری اولین مجمع عمومی اکول نرمال (واقع در کوچه اولم Ulm در پاریس و معروف به این نام). آشنایی و دوستی با موريس بلانشو (Maurice Blanchot).

– ۱۹۷۲ (۱۳۵۱): شرکت و سخن رانی در «سینار نیچه» هم راه با ژیل دولوز، کلسوسکی (Klosowski)، سارا کوفمان (Sarah Kofman)، لاکو لبارت (Lacoue-Labarthe) و ژان لوک نانسی (Jean Luc Nancy). کتاب «نیچه امروز» دست مایه کار این گردهمایی فلسفی است.

– ۱۹۷۳ (۱۳۵۲): از این سال به بعد زندگی دریدا بین فرانسه و ایالات متحده آمریکا تقسیم می شود. تدریس در اگل نرمال فرانسه و دانشگاه های آمریکا. تدریس در دانشگاه ییل (Yale) در نیو هاون آمریکا (۱۹۷۵) به عنوان: Visiting Professor in the Humanities و تاسیس آن چه که بعد ها به «مکتب ییل» معروف می شود. (مکتب ساختار شکنی در آمریکا متفکرانی چون پُل دو مان (Paul de Man)، ژوفری هارتمَن (Geoffrey Hartman) رمانتیک و نیچه ای، هارولد بلوم (Harold Bloom) ... را در برمی گرفت).

– ۱۹۷۹ (۱۳۵۸): همکاری در تشکیل «مجامع عمومی فلسفه» (Etats généraux de la philosophie) در دانشگاه سُرُن، در کنار ولادیمیر یانکولویچ (Vladimir Jankelevitch)، فرانسوا شاتله (Francois Châtelet)، ژیل دولوز، الیزابت دو فُنْتِنی (Elizabeth de Fontenay)، ژان لوک نانسی، پُل ریکور و ...

– ۱۹۸۱ (۱۳۶۰): تاسیس انجمن Jan Hus با ژان پی ار ورنان به منظور پشتیبانی از مقاومت روشنفکران معترض چکسلواکی که تحت پیگرد رژیم قرار می گرفتند. در همان سال شرکت در گردهمایی بین المللی علیه سرکوب روان شناسان آمریکای لاتینی توسط رژیم های دیکتاتوری کشورشان و سخن رانی در زمینه ی ضرورت بازگشت به «انقلاب فرویدی».

– ۱۹۸۲ (۱۳۶۱): دستگیری در فرودگاه پراگ در بازگشت از سمیناری که مخفیانه در این شهر در دفاع از معترضین برگزار شده بود. دریدا چند روزی را در زندان می گذراند و سپس در اثر اعتراضات بین المللی از چکسلواکی اخراج می گردد.

در همین سال، بازی در فیلمی به کارگردانی کِن ماک مولِن (Ken McMullen) و به نام رقص اشباح. در این فیلم، دریدا نقش خودش را بازی می کند.

– ۱۹۸۳ (۱۳۶۲): ایجاد کالج بین المللی فلسفه Collège international de philosophie و احراز پست اولین ریاست منتخب آن.

– ۱۹۸۴ (۱۳۶۳): مدیر پژوهش در علوم اجتماعی در مؤسسه ی آموزشی مطالعات عالی Ecole des hautes études.

– ۱۹۸۷ تا ۲۰۰۳ (۱۳۶۶–۱۳۸۲): شرکت در کنفرانس ها و سمینار های بین المللی و دانشگاهی در کشور های مختلف: آفریقای جنوبی (ملاقات با نلسون ماندلا و دِسمون توتو در سال ۱۹۸۸)، اسرائیل (ملاقات با روشنفکران فلسطینی در مناطق اشغالی، در همان سال)، شرکت در سمینارهای آکادمی علوم شوروی و دانشگاه مسکو (۱۹۹۰). همبستگی با مبارزات آزادی خواهانه، دفاع از آزادی بیان در کشور های بلوک شرق، حمایت از سلمان

رشدی در برابر فاناتیسم بنیادگرا، دفاع از خارجی‌های بدون برگه‌ی اقامت در فرانسه. پشتیبانی از جنبش دگرجهانی شدن (Altermondialiste)...

فیلسوف «اوراق‌گر» سیستم‌ها

گفتیم دریدا فیلسوف «نا آرام» یا «بی‌قرار» (In-quiet) بود. «نا آرامشی» (in-quiétude) او (هم چون «نا آرامی» نیچه‌ای، هایدگری و یا به گونه‌ای نیز مارکسی) همواره مسلمات و جزئیات نظام‌های فکری را به زیر سوال می‌کشد. و این نظم افکنی حتا (و بویژه) در مورد سیستم فکری کسانی انجام می‌گیرد که دریدا می‌خواهد ادامه دهنده‌ی خلاق میراث آن‌ها باشد. چه او بود که می‌گفت: "بهترین شیوه‌ی وفاداری به متن، بی‌وفایی است".

پس اندیشه‌ی دریدایی، اطمینان بخش نیست بلکه اضطراب بر انگیز است، چون همواره ابقان شکن و دغدغه آفرین است. اما این اندیشه، در عین حال، با «اوراق‌کردن» ساخت‌ها و سیستم‌ها (Déconstruction)، شرط و زمینه‌ی تفکر انتقادی و استقبال پر شور از «روی داد»‌ی که گوهرأ نابهنگام، نامنتظره و پیش‌بینی نشده است را فراهم می‌آورد. نزد دریدا، هیچ اثری خاتمه یافته تلقی نمی‌شود. کارگاه اندیشمند همواره میدان کارهای ناتمام، ناقص، در حال انجام و یا از سر گرفتنی است.

«ساختار شکنی» متافیزیک غربی، کارگاه اصلی دریدا است. نقد «کلام - خرد محوری» Logocentrisme و ساختارگرایی Structuralisme با استفاده از ابزارهای مفهومی‌ای چون: «تمایز» Différance، «حاشیه‌ها» Marges، دگربودگی Altérité «مرکز» Centre، ساختار شکنی Déconstruction و بسیاری دیگر، محورهای اصلی سهمیه‌ی فلسفی دریدا می‌باشند. توضیح و تشریح آن‌ها، بدون تردید از حوصله‌ی این گرامی‌داشت و توان نگارنده‌ی آن خارج است. در این مختصر، تنها به ذکر سر فصل‌هایی، با رجوع به گفته‌های دریدا، بسنده می‌کنیم.

«درست در زمانی که ساختارگرایی مسلط شده بود، من تلاش‌هایم را آغاز کردم و اصطلاح *Déconstruction* را که در عین حال موضع‌گیری نسبت به ساختارگرایی بود، به کار بردم. از سوی دیگر، در همان زمان پدیده‌ی دیگری نیز مسلط شده بود: علم کلام، ارجاع به زبان‌شناسی و این عقیده که «زبان، همه چیز است».

در آن هنگام، یعنی سال‌های ۱۹۶۰، *Déconstruction* تازه شکل می‌گیرد. نمی‌گویم بر ضد ساختارگرایی، اما، به هر حال، در تمایز با آن و نافی اتوریته‌ی کلام... من با اعتراض به اتوریته‌ی زبان‌شناسی، کلام و کلام - خرد محوری، اصطلاحی که مکرر مورد تأکید قرار داده‌ام، آغاز کردم...

من خیلی زود تفاوت میان بسته شدن (clôture) و پایان (Fin) متافیزیک را تشخیص دادم. بحث بر سر نشان دادن بسته شدن تاریخ متافیزیک است و آن هم نه متافیزیک در کلیتش، زیرا من هیچ‌گاه بر این باور نبودم که تنها یک متافیزیک وجود دارد، این عقیده که فقط یک متافیزیک وجود دارد، یک پیش‌داوری رایج

و متافیزیکی است. پس یک تاریخ متافیزیک وجود دارد و گسست هایی در آن. منظور از بسته شدن متافیزیک، اختتام یا پایان کار آن نیست.» (۶)

در ساختار شکنی متافیزیک غربی و بطور مشخص در نقد کلام - خرد محوری و ساختارگرایی، دریدا از میراث پیش گامانی چون نیچه و هایدگر، بهره می گیرد. دریدا نقد متافیزیک غربی توسط آن ها را رادیکال تر («رادیکالیزه») می کند (۷). بسان آن ها، دریدا نیز، در ایدئالیسم اروپایی، یک «ابزار سلطه» می بیند. مقابله با آن، از جمله از طریق مقابله با یکی از تبلورات اصلی متافیزیک یعنی «کلام-خرد محوری» میسر است. «دریدا بر این عقیده است که در کادر نظام کلام - خرد محوری، در چهارچوب شکل های گفتمانی و ارتباطی داده شده، امکان بیان اندیشه ی انتقادی موجود نیست. پس بی درنگ باید در جهت رشد و توسعه ی آن شکل های گفتمانی ای کوشید که از چهارچوب های نهادینه شده ی کلامی خارج می شوند.» (۸)

کلام - خرد محوری چونان اصل بنیادین متافیزیک غربی، به معنای سلطه کلام گفتاری است. کلام گفتاری در این جا برتری دارد زیرا کلام "ضامن حضور معناست". معنا در گفتار حضور دارد - گفت و شنود بر اساس حضور گوینده و شنونده انجام می پذیرد- اما در نوشتار غایب یا پنهان است. از این روست که اغلب فیلسوف ها، از افلاطون تا هایدگر، گفتار را برتر شمرده اند و نسبت به نوشتار بدگمانند (نوشتار، در فایدروس *Phédre* افلاطون هم داروست و هم زهر).

اما بر خلاف بد فهمی های رایج، دریدا با نفی «کلام محوری» نمی خواهد «نوشتار محوری» را جای آن نشانند (۹). او همواره تاکید کرده است که معنا در متن نوشتاری نیز غایب است. به گمان او، هم گفتار و هم نوشتار، هر دو بر اساس «تمایز» و «فاصله» ساخته شده اند و از این نظر تفاوتی میان آن دو نیست.

به گمان فیلسوفان کلاسیک، نوشتار قابل اعتماد نیست، زیرا تفسیر بردار است و در نتیجه نمی تواند معنای واحدی به دست دهد. پس آن را باید تحت نظارت و مراقبت لوگوس (Logos هم به مفهوم کلام و هم خرد) قرار داد. کلام محوری را دریدا با «اتوریتیه ی فیلسوف متافیزیک» و «اتوریتیه پدر» مرتبط می سازد: «پدر همیشه با بدگمانی به نوشتار می نگرد و آن را تحت نظر دارد» (۱۰).

یک نمونه ی دیگر ساختار شکنی متافیزیک غربی، نقد مفهوم مرکزی دیالکتیک هگلی یعنی *Aufhebung* توسط دریدا است که اشاره ی کوتاهی به آن بی مورد نخواهد بود. دریدا این مفهوم هگلی را کمال گرایی (ایدئالیزاسیون) متافیزیکی می نامد که در نهایت به «اصل یگانگی» و «سنتز» و در نتیجه سلطه می انجامد. به باور دریدا، کاملاً امکان پذیر است که «وحدت ضدین» را بدون «سنتز» و در نتیجه بدون *Aufhebung* تصور کرد، بسان «چندگانگی» یا «چندانی» رادیکال، هم چون *Aporie* یا پرس انگیزی که راه حل ندارد. در این رابطه، دریدا تعریف دیگری از ساختار شکنی به دست می دهد: «این *Aporie* ویژه ای که ساختار شکنی نام دارد» (۱۱).

اما نزد دریدا، ساختار شکنی ساختارگرایی که وجه دیگر نقد متافیزیک است، به معنای ضد-ساختارگرایسم نیست. دریدا با «اوراق کردن» ساختارها، در حقیقت، می خواهد «کشف حجاب» کند (به مفهوم *Alétheia* یونانی - هایدگری) و در این مسیر، خاستگاه و نقش «مرکز» مقتدر، مسلط و متعالی را در ساختارمندی خود

« ساختار، یا بهتر بگوییم ساختارمندی ساختار، با این که همواره کارکردی داشته است اما همواره نیز خنثی گردیده یا تقلیل رفته است. تقلیل توسط آن حرکتی که به ساختار، مرکزی می دهد یعنی ساختار را به یک نقطه ی حضور، به یک خاستگاه ثابت مرتبط می سازد. نقش این مرکز، تنها هدایت ساختار، متعادل کردن و سازمان دادن آن نیست - چه در واقع نمی توان ساختاری بدون سازمان دهی تصور کرد - بلکه و به ویژه این است که کاری کند تا اصل سازماندهی ساختار، آنچه که ما بازی ساختار (یا فضای باز برای حرکت کردن) می نامیم را محدود سازد.

« بدون تردید، مرکز یک ساختار، با هدایت و سازماندهی منسجم ساختار، امکان بازی عناصر در درون سیستم را می دهد و امروز تصور ساختاری بدون مرکز میسر نیست.

« اما با این همه، مرکز مانع بازی ای می گردد که خود از سوی دیگر می گشاید و ممکن می سازد. مرکز، به مثابه مرکز، نقطه ای است که در آن مکان، جا به جایی محتوی ها، عنصر ها و طرف ها دیگر امکان پذیر نیست. در مرکز، جا به جایی یا تغییر جایگاه عنصر ها (که در ضمن می توانند ساختاری در درون ساختار باشند)، ممنوع است. بدین ترتیب، مرکز، مرکزی که بنا به تعریف آن یکتاست، در درون ساختار چیزی را تشکیل می دهد که با فرمان راندن بر آن، خود را از ساختارمندی ساختار خلاص می کند. از این روست که نزد اندیشه ی کلاسیک ساختارگرا، مرکز در مرکز سیستم است و در عین حال چون به ساختار تعلق ندارد، می تواند در جای دیگری، خارج از سیستم قرار گیرد. پس مرکز، مرکز نیست ...

« تمام تاریخ مفهوم ساختار باید به مثابه یک سلسله جا به جایی های مرکز با مرکز و توالی شاخص های مرکز مورد تأمل قرار گیرد. مرکز، به ترتیب و به صورت منظم، شکل ها و نام های مختلفی گرفته است. تاریخ متافیزیک، همسان تاریخ غرب، تاریخ این استعاره ها و مجاز هاست.

« به جای افسوس نبودن مرکز را خوردن، آیا نمی توان بر نا مرجعیت مرکز تاکید کرد؟ چرا باید از مرکز دل کند؟ مرکز، چونان نبود بازی و تمایز، آیا نام دیگر مرگ نیست؟ مرکزی که اطمینان بخش است، تسکین می دهد اما از درون گودالش تشویش برانگیز است ... » (۱۲).

آن چیست که *Déconstruction* می نامند؟ از زبان دریدا

پرسش فوق مشکل و معمای بزرگی است. با توسعه ی جهان شمول استعمال این واژه در عرصه های گوناگون - از زندگی روزمره تا ادبیات و هنر، از جامعه شناسی تا سیاست و اقتصاد، از روانشناسی تا فلسفه و هرمنوتیک - تعریف آن هر چه بیشتر بفرنج می گردد. این اصطلاح، بنا بر کارکردی که در هر یک از زمینه های نام برده دارد، معنای ویژه ای کسب می کند. بدین سان، نمی توان تعریف واحدی از آن ارائه داد، بلکه باید از «ساختار شکنی» های گوناگون، از

در ادبیات دریدایی، معناهای *Déconstruction* را می توان در بسی جاها پیدا کرد. این پدیده تنها نفی کننده و منتقد نیست بلکه در عین حال می خواهد ایجابی و اثباتی باشد. حتا می توان گفت که «هرگز بدون عشق و علاقه عمل نمی کند» (۱۳). به صورت بنیادی با «هرگونه دیالکتیکی بیگانه است» (۱۴). روی به بازی معصومانه ی جهان دارد، با همه ی نشان ها و رد پاها در تنوع و گونه گونی شان، و آن ها را به صورت مثبت و شادمانه ای به رسمیت می شناسد (۱۵). مرجعیت مرکز را رد می کند و نگران نبود آن نیست (۱۶). نمی خواهد به جای حاکمیت و سلطه، حاکمیت و سلطه ی دیگری را بنشانند. نمی خواهد به جای نظم ورشکسته ی اربابی، «ارباب یا سرکارگر دیگری بگذارد، بلکه چیز دیگری می خواهد، چیزی کاملاً دگر» (۱۷). *Déconstruction*، «شان دادن نا نشان دادنی ست.» (۱۸)

ابتدا باید تصریح کنیم که دریدا کاشف و ابداع کننده ی این واژه نبوده است.

«این کلمه پیشتر در زبان فرانسه وجود داشته اما استعمالش بسیار نادر بوده است. ابتدا من از این اصطلاح برای ترجمه ی کلماتی استفاده کردم. یکی از آن ها متعلق به هایدگر بود که از *destruktion* صحبت می کرد و دیگری از فروید بود که کلمه ی *dissociation* را به کار می برد. اما خیلی زود، من سعی کردم نشان دهم که آن چه که *Déconstruction* می نامم برگردان ساده ی مفهوم هایدگری و فرویدی نیست» (۱۹).

همان طور که دریدا خود اشاره می کند، هم واژه ی *Déconstruction* و هم مضمونی نزدیک به آن چه که او بسط و توسعه خواهد داد، پیش از او وجود داشته است. مضمون کم و بیش مشابه (تأکید می کنیم کم و بیش مشابه) «ساختار شکنی» را می توان نزد نیچه، هایدگر و حتی (به نظر من) در روحی از مارکس نیز پیدا کرد.

اما در حوزه ی فلسفه، این واژه برای نخستین بار در سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴)، زیر قلم ژرار گرانل *Gérard Granel*، مترجم متنی از هایدگر تحت عنوان «ادای سهمی در باره ی مساله ی هستی»، ظاهر می شود. در آن جا، هایدگر، برای پایان دادن به بد فهمی های رایج از کلمه ی *destruktion* در نوشته هایش، واژه ی *Abbau* را به کار می گیرد و گرانل آن را با کلمه ی فرانسوی *Dé-construction* برابر می نهد.

«حال، کوتاه فکری از همان سال ۱۹۲۷ با بد فهمی سطحی از *destruktion* در *Sein und Zeit* آغاز می شود که به معنای ساختار شکنی (*Abbau* در متن آلمانی و *Dé-construction* در ترجمه ی فرانسوی) بازنمود های مبتدل و پوچ، خواست دیگری جز باز یافتن آزمون های هستی که خاستگاه آزمون های متافیزیکی هستند، ندارد» (۲۰).

Déconstruction را در زبان فارسی «شالوده شکنی» یا «ساختار شکنی» ترجمه کرده اند (۲۱). این برابر سازی اما، به نظر من، چندان رضایت بخش نیست. زیرا همان طور که در متن هایدگر مشاهده می کنیم و دریدا نیز بارها تأکید کرده و از زبان خود او نیز خواهیم شنید، این اصطلاح معنای «تخریب» را نمی دهد. در حالی که از «شالوده شکنی» یا «ساختار شکنی» ایده ی «شکستن» و «خراب کردن» متبادر می شود. در کلمه ی مرکب *Déconstruction*

واژه ی *construction* وجود دارد که به معنای ساختن و ساختمان است. در حالی که «شالوده» در زبان فارسی پایه ی طبیعی یا مصنوعی زیربنای ساختمان است و نه خود آن. از سوی دیگر *construction* در زبان فرانسه به معنای فرایند و عمل ساختن و بنا کردن نیز هست در حالی که «شالوده» به لحاظ مضمونی تهی از چنین مضمونی است. بدین سان، «شالوده شکنی» از هر لحاظ (چه در نام «شالوده» و چه در فعل «شکستن») ترجمه فارسی دقیق و صحیحی نیست. با این همه، از آن جا که در ادبیات فلسفی و سیاسی ایران، «ساختار شکنی» یا «شالوده شکنی» متداول شده اند، ما نیز در این جا، البته با حفظ تمام ایراد های خود، این عبارات را به کار می بریم.

واژه *Déconstruction* ترکیبی است از پیشوند (De) با کلمه اصلی ساختمان به زبان فرانسه. این پیشوند، از عنصر لاتینی Dis برآمده و در اصل به معنای «دوری»، «فاصله گرفتن» و «جدایی» است. زمانی که این پیشوند به کلمه ی اصلی افزوده گردد، از جمع آن دو، مفهوم جدیدی حاصل می شود که «خلاف مضمون» کلمه ی اصلی را خواهد رساند. به عبارت دیگر، از نظر ریشه شناختی، *Déconstruction* به معنای ساختمان و ساختن در جهت عکس است. یعنی «پیاده کردن» یک ساختمان یا یک بنا، گسستن عناصر و اجزای به هم پیوسته ی آن، جدا کردن قطعات یک ساختار منسجم و واحد از یکدیگر.

از این رو، به نظر من، شاید برابر فارسی مناسب تر برای این واژه «اوراق کردن» ساختمان یا «ساخت اوراق گری» باشد. توجه کنیم، «اوراق» را به مفهومی که در فرهنگ فارسی آمده است، به کار می بریم یعنی چیزی «که دارای ورق ها یا قطعه های جدا، کنده یا باز شده از یک دیگر است» و «اوراق گر» یا «اوراق چی»، به معنای «کسی است که اجزای دستگاه یا ماشینی معمولاً فرسوده را از هم باز می کند» (۲۲). و جالب این جاست که «ساخت اوراق گری» دریدایی نیز دقیقاً معطوف به «ساختار های فرسوده» یا به قول او «رسوب کرده» است. اما در همین جا باید بلافاصله اضافه کنیم که «اوراق»، خراب کردن و نابود ساختن نیست چه هدف «اوراق چی» دستگاه یا ماشین، «فروش جداگانه ی قطعه های کارآمد آن ها ست» (۲۳). اوراق کردن دریدایی نیز به منظور ایجاد «ریخت دیگر و نوینی» است با ترکیب دیگری از عناصر جدا شده (و بنا بر این دگر گشته) و یا با عناصر جدید خارجی. بنا بر این، می توان گفت که *Déconstruction* فرایند «اوراق گری - نوسازی» است، با این شرط که چنین فرایندی پایان ناپذیر است و همواره تکرار می شود.

«ساختار شکنی»، به گفته ی دریدا، همان طور که گفتیم، تکرار ساده ی مضامین پیش از او نیست. پس بهتر است معنا را از زبان نظریه پرداز اصلی اش بشنویم:

Déconstruction را نباید عمل فسخ یا تخریب تصور کرد، بلکه به معنای تجزیه و تحلیل ساختارهای رسوب کرده ای دانست که عنصر کلامی، کلامی بودن فلسفه و اندیشه ی ما را می سازند. و این ساختارها در زبان، در فرهنگ غربی، در هنر و در هر چیزی که ما را به این تاریخ فلسفه وابسته می کنند، وجود دارند

...

ساختار شکنی، نه صرفاً فلسفی است، نه مجموعه ای از ترها و نه حتی مساله انگیز هستی به معنای هایدگری. به گونه ای، هیچ است.

ساختار شکنی نمی تواند یک دیسیپلین یا روش باشد. غالباً آن را روش کار (مُتد) می نامند، با

مجموعه ای از قواعد و راه رسم قابل تدریس ...

ساختارشکنی فن یا تکنیکی با قواعد و هنجارهای خود نیست. البته، در شیوه های طرح پرسش هایی از نوع ساختارشکنی قواعدی می توانند وجود داشته باشند. از این نظر، فکر می کنم که این گونه موارد می توانند جنبه ی رشته ای و آموزشی پیدا کنند. اما در اصل خود، ساختارشکنی روش نیست. من سعی کرده ام از خود سوال کنم که چه چیزی می تواند روش به معنای یونانی یا دکارتی و یا هگلی باشد. لیکن ساختارشکنی روش شناسی به معنای اجرای قواعدی نیست.

اگر من به خواهم تصویر مقتصد و فشرده ای از ساختارشکنی ارائه دهم، خواهم گفت که اندیشه ای است در باره ی خاستگاه و محدودیت های پرسمان «آن چیست که...؟»، پرسشی که در کل تاریخ فلسفه حاکم بوده است. هر بار که سعی کنیم در باره ی امکان «آن چیست که...؟» بی اندیشیم، در مورد این شکل از پرسش گری، پرسش کنیم یا در باره ی ضرورت این گونه گفتنمان در زبان معینی، در سنت معینی و... از خود سوال کنیم، این است تمایز معنایی ساختارشکنی. در واقع ساختارشکنی، پرسش در باره ی چیزی بیش از یک پرسش است. به همین دلیل، همیشه من در به کار بردن این کلمه درنگ می کنم.

ساختارشکنی معطوف به هر چیزی می شود که در طول تاریخ غرب و فلسفه ی غرب، یعنی تقریباً در همه چیز، از افلاطون تا هایدگر، پرسش «آن چیست که...؟» را ایجاب کرده است...» (۲۴)

ساختارشکنی «سیاست» در چشم انداز «سیاستِ دگر»

ساختارشکنی دریدایی صرفاً تاملی نظری یا فلسفی نیست بلکه هم زمان می خواهد، به صورت تفکیک ناپذیری، «تاثیر گذار»، «کارآمد» و «مشخص» باشد. ساختارشکنی، در عین حال، «سیاسی» است یعنی دخالت گری می نماید: «مداخله» در «سیاستِ واقعاً موجود» (۲۵) در جهت دگرگونی بنیادین آن و تدارک عملی - نظری برآمدن «سیاستِ دگر».

دریدا ساختارشکنی سیاسی خود را در تالیفات مختلفی انجام داده است. مهمترین و مشهورترین آن ها کتاب «اشباح مارکس» است که ترجمه ی فصلی از آن حاوی تزهای اصلی او را به پیوست این یاد نامه آورده ایم. از دیگر کارهای سیاسی او، می توان به «مارکس و پسران» (Marx & Sons)، «اشرار» (Voyous) و کتاب مشترک با یورگن هابرماس: «" مفهوم " ۱۱ سپتامبر» (Le "concept" du ۱۱ septembre) اشاره کرد.

آن چه در این مختصر می توان و باید گفت این است که مناسبات دریدا با «سیاستِ واقعاً موجود» همواره تنازعی، انتقادی و ساختار شکنانه بوده است. تلاش او در جهتی است که سیستم های سنتی سیاسی و مفهوم های کلیدی «گفتمان» رایج آن ها را که عموماً «مسلم» و «جاودانه» تجلی می کنند، همواره به زیر سوال برد. از آن جمله اند، مفهوم

های جهان شمولی چون: «سوژه»، «آزادی»، «عدالت»، «حقوق»، «دموکراسی»، «انقلاب»، «بین الملل»، «حاکمیت»، «حزب و سازماندهی»، «دولت - ملت»، «لیبرالیسم»، «مارکسیسم» و ...

نمونه‌ی «حقوق بشر» را در نظر بگیریم که از یکسو سلاح مبارزه و مقاومت جنبش‌ها در برابر رژیم‌های رنگارنگ استبدادی و توتالیتر است و از سوی دیگر با «سنت اروپایی که بر تمام مفهوم جهانی سیاست مسلط است» (۲۶)، پیوندی ناگسستگی دارد. وظیفه‌ی ساختارشکنی، تمیز دادن انتقادی این دو وجه به هم پیوسته و در هم تنیده است که یکی (اولی) بر دیگری (دومی) پرده‌ی استتار می‌کشد.

دریدا می‌گفت که «*Déconstruction* آنی ست که فرا می‌رسد». چیزی ست که «رخ» می‌دهد، «اتفاق» می‌افتد و «حادث» می‌شود. روی داد است و روی داد همواره «ناهنگام»، «نا منتظره» و «پیش بینی نشده» است. حال، «پیش آمد» و «واقعه»، همواره ساختار شکنانه اند بدین معنا که آن چه که تا کنون بوده و هست را، ارزش‌های حاکم و «رسوب کرده» را، ساختارهای سنتی و موجود را، برنامه‌ها و پروژه‌های سیاسی و... را بر هم می‌زنند و بحرانی می‌کنند. از آن جمله اند بحران‌های ژرف و بی‌نهایتِ امروزی جهان ما چون بحران «حاکمیت ملی» و به طور کلی همه‌ی «حاکمیت»‌ها و «سلطه»‌ها و «محوریت»‌ها از نوع «کلام محوری»، «مرد محوری»، «مرکز محوری»، «دولت محوری»، «حزب محوری»، «اقتصاد محوری»، «اروپا محوری»...

«سیاست» دریدایی (اگر چنین بیانی صحیح باشد زیرا همان طور که گفتیم، اندیشه‌ی دریدا همواره «سیاست» شکن بود) به پیشواز رویداد یا نابهنگامی (نام دیگر رویداد) می‌رود. دریدا گشایش به آینده را فرا می‌خواند. گشایش به نام معلوم ساختارشکنی که فرا می‌رسد و برای فرا آمدنش باید اقدام کرد، تدارک دید و خود را آماده‌ی استقبال از آن کرد. گشایش به دگربودی رویداد ایقان شکنی که در درجه اول بلکه ایقان‌های خود ما را در هم شکنند.

با این حال، «سیاست» دریدایی از فرایندهای تعمیق دموکراسی («دموکراتیزاسون») تفکیک ناپیر است. داو سیاسی ساختارشکنی او، در عین حال، برآمدن و فرارسیدن «دموکراسی» بر پایه نقد و ساختارشکنی همانا «دموکراسی» تاریخی و موجود است. و این را او همراه با دیگر مسأله‌انگیزهای امروزی در مهمترین اثر سیاسی اش «اشباح مارکس» به بحث و جدل می‌گذارد.

در واپسین ماه‌های حیات و در پی حوادث اخیر جهان (۱۱ سپتامبر، جنگ افغانستان، جنگ عراق، گسترش اتحادیه اروپا، بنیادگرایی، جهانی شدن، جنبش جهانی دگر شدن...)، دریدا «نگرانی»‌های سیاسی خود را در مصاحبه‌ای مطرح می‌کند. در زیر، نکته‌های اصلی این «وصیت‌نامه»‌ی سیاسی او را جهت آشنایی با عقاید سیاسی این اندیشمند بزرگ فرانسوی، می‌آوریم:

«من هم چنان یک منتقد دایمی اروپا محوری والری، هوسرل و یا هایدگر هستم. ساختارشکنی، به طور کلی، حرکت بی‌اعتمادی نسبت به هر گونه اروپا محوری است. اما هر چه بتوان سنت اروپایی را ساختارشکنی کرد و دقیقاً به خاطر آن چه که در اروپا گذشته است، یعنی به علت منوران و به دلیل تقصیر بزرگی که تمام فرهنگ اروپا را در بر می‌گیرد (یعنی توتالیتریسم‌ها، نازیسم، نسل‌کشی‌ها، تبعید و قتل عام یهودیان توسط نازی‌ها Shoah، استعمار و نو استعمار...)، این مهم، یعنی ساختارشکنی اروپا محوری،

نمی تواند مانع آن شود که امروزه، در وضعیت ژئوپولیتیک ما، اروپای دیگری نتواند شکل گیرد.

اروپای دیگری که من آرزویش را دارم، اروپایی ست که حافظ یادمان آن وقایع باشد، که هم در برابر سیادت طلبی ایالات متحده آمریکا (نگاه کنید به گزارش ولفوویتز، رامسفلد و شنی) و هم در مقابل دین سالاری عرب و مسلمان که فاقد منوران و آینده ی سیاسی ست، قرار گیرد. اروپایی ست که در عین حال، نا متجانس این مجموعه را نادیده نمی گیرد و با همه ی کسانی که از درون علیه این دو بلوک مبارزه و مقاومت می کنند، متحد می شود.

بحث بر سر تشکیل اروپایی نیست که به یک ابر قدرت نظامی دیگر تبدیل شود، که پاسدار بازار اقتصادی خود و عامل توازنی در رقابت بلوک ها باشد. بحث بر سر ایجاد اروپایی است که بذر سیاست جدید دگر جهانی شدن را بی افشانند. سیاستی که به نظر من تنها چاره ی ممکن است.

هنگامی که من از اروپا حرف می زنم، منظورم اروپایی دگر جهان گراست که مفهوم ها و عمل کرد های اعمال حاکمیت و حقوق بین المللی را دگرگون سازد، که یک نیروی نظامی حقیقی، مستقل از ناتو و ایالات متحده آمریکا، در اختیار داشته باشد. نیروی نظامی ای که نه تهاجمی باشد، نه تدافعی و نه پیش گیرانه، که بدون فوت وقت در خدمت قطعنامه های سازمان ملل جدید عمل نماید (مثلاً با فوریت در اسرائیل و دیگر جا ها). و سرانجام، اروپا، به مثابه مکانی که از آن جا، به عنوان مثال، برخی شکل های لائیسیتیه و یا عدالت اجتماعی را بتوان اندیشید یا بهتر اندیشید، یعنی همه ی آن چیز هایی که جزو میراث اروپا به حساب می آیند...» (۲۷).

در پایان این گفتار که ادای سهمی است به ژاک دریدا، سلامی بر او از زبان یار فلسفی اش:

« سلام بر تو! سلام به کورهایی که مامی شویم!»

« تو ما را ترک می کنی، تو ما را در برابر تاریکی می گذاری و می روی، لیک سلام بر تاریکی!»

سلام بر نا پدید شدن شکل ها و قالب ها. سلام هم چنین بر کور هایی که ما می شویم و تو آن را موضوع مورد علاقه ات کرده بودی. سلام به بینشی که وابسته به شکل ها و قالب ها نیست، لیک می گذارد که نیروها او را لمس کنند.

تو تمرین کوری می کردی تا بهتر سلام دهی روشنایی را که تنها در اختیار تاریکی است. آن روشنایی که خارج از دید است، که راز را می پوشاند، اما نه یک راز پنهان را بلکه وضوح را، راز آشکار هستی را، راز زندگی بر مرگ را.

پس سلام بر رازی که تو نگهبان سلامتت هستی!» (۲۸)

کتاب خانه ی ژاک دریدا

دریدا آثار بی شماری از خود به جای گذاشته است. بسیاری از کتاب های او به زبان های مختلف جهان و بویژه انگلیسی ترجمه و چاپ شده اند. اما در ایران، با این که گویا او "یکی از محبوب ترین متفکر نسل جوان است" (۲۹)، هیچ یک از آثار اصلی اش به فارسی ترجمه و منتشر نشده اند. کتاب «مواضع» (Positions) او با ترجمه ی پیام دانشجو، و دو کتاب در باره ی او: از محمد ضمیران «دریدا و متافیزیک حضور» و از بابک احمدی «ساختار و تأویل متن، جلد دوم، شالوده شکنی و هرمنوتیک» مجموعه مطالب موجود به زبان فارسی را تشکیل می دهند.

در زیر، اسامی تعدادی از کتاب های دریدا با ذکر سال نگارش آن ها را آورده ایم. عنوان این کتاب ها را از زبان فرانسه به فارسی برگردانده ایم. فهرستی که ارایه می شود شامل کتاب های اصلی دریداست. بسیاری از تألیفات، مصاحبه ها، کنفرانس ها و سخن رانی های او در این جا از قلم افتاده اند.

- سرچشمه هندسه ی هوسرل، درآمد و ترجمه (۱۹۶۲ - ۱۳۴۱).

- L'origine de la géométrie de Husserl, Introduction et traduction, PUF, Paris, ۱۹۶۲

- آوا و پدیدار (۱۹۶۷ - ۱۳۴۶).

- La voix et le phénomène, PUF, Paris, ۱۹۶۷.

- نوشتار و تمایز (۱۹۶۷ - ۱۳۴۶).

- L'écriture et la différence, Seuil, Paris, ۱۹۶۷.

- در باره ی دستور زبان شناسی (۱۹۶۷ - ۱۳۴۶)

- De la grammatologie, Minuit, Paris, ۱۹۶۷.

- بدر افشانی ("بارآوری" نیز ترجمه کرده اند) (۱۹۷۲ - ۱۳۵۱).

- La dissémination, Seuil, Paris, ۱۹۷۲.

- حاشیه ها - در باره ی فلسفه (۱۳۵۱-۱۹۷۲).
- Marges – de la philosophie, Minuit, Paris, ۱۹۷۲.
- مواضع (۱۳۵۱ – ۱۹۷۲).
- Positions, Minuit, Paris, ۱۹۷۲.
- آوای غم (ترجمه نام توسط بابک احمدی) (۱۳۵۳ – ۱۹۷۴).
- Glas, Galilée, ۱۹۷۴.
- مهمیزها. شیوه های نیچه (۱۳۵۷ – ۱۹۷۸).
- Epérons. Les styles de Nietzsche, Flammarion, Paris, ۱۹۷۸.
- کارت پستال، از سقراط تا فروید و فراتر (۱۳۵۹ – ۱۹۸۰).
- La carte postale, de Socrate à Freud et au-delà, Aubier-Flammarion, Paris, ۱۹۸۰.
- فلاسفه و کلام، مصاحبه با روزنامه لوموند (۱۳۶۳ – ۱۹۸۴).
- Les philosophes et la parole, entretiens, le Monde, ۲۱-۲۲ octobre ۱۹۸۴.
- اطراف (ساحل ها نیز ترجمه کرده اند) (۱۳۶۵ – ۱۹۸۶).
- Parages, Galilée, Paris, ۱۹۸۶.
- در باره ی روح، هایدگر و پرسش (۱۳۶۶ – ۱۹۸۷).
- De l'esprit, Heidegger et la question, Galilée, Paris, ۱۹۸۷.
- نفس، ابداع های دیگری (۱۳۶۶ – ۱۹۸۷).
- Psyché, inventions de l'autre, Galilée, Paris, ۱۹۸۷.
- یادمانه ها، برای پُل دو مان (۱۳۶۷ – ۱۹۸۸).
- Mémoires, pour Paul de Man, Galilée, Paris, ۱۹۸۸.
- مسئله ی پیدایش در پدیدار شناسی هوسرل (۱۳۶۹ – ۱۹۹۰).
- Le problème de la genèse dans la phénoménologie de Husserl, PUF, paris, ۱۹۹۰.
- مسیر دیگر (۱۳۷۰ – ۱۹۹۱).
- L 'autre cap, Minuit, Paris, ۱۹۹۱.
- اشباح مارکس، دولت و دین، امر سوگ و بین الملل جدید (۱۳۷۲ – ۱۹۹۳).

- Spectres de Marx. L'Etat de dette, le travail du deuil et la nouvelle internationale Galilée, Paris, ۱۹۹۳.
- سیاست های دوستی (۱۳۷۳ - ۱۹۹۴).
- Politiques de l'amitié, Galilée, Paris, ۱۹۹۴.
- پرسش انگیزی ها (۱۳۷۵ - ۱۹۹۶).
- Apories, Galilée, Paris, ۱۹۹۶.
- ایمان و دانش، در پی آن: زمانه و بخشش (۱۳۷۵ - ۱۹۹۶).
- Foi et Savoir, suivi de Le siècle et le Pardon, Seuil, Paris, ۱۹۹۶.
- مذهب (ژاک دریدا و جیانی واتیمو) (۱۳۷۵ - ۱۹۹۶).
- La religion, J. Derrida et Gianni Vattimo, Seuil, Paris, ۱۹۹۶.
- در باره ی مهمان نوازی (۱۳۷۱ - ۱۹۹۷).
- De l'hospitalité, Calmann-Lévy, Paris, ۱۹۹۷.
- خداحافظ امانوئل لویناس (۱۳۷۱ - ۱۹۹۷).
- Adieu à Emmanuej Levinas, Galilée, Paris, ۱۹۹۷.
- قول، لحظه های فلسفی (۱۳۷۸ - ۱۹۹۹).
- Sur Parole, instatanés philosophiques, Ed. de l'aube, Paris, ۱۹۹۷.
- فردا، چه خواهد...، گفت و گو با الیزابت رودینسکو (۱۳۸۲ - ۲۰۰۱).
- De quoi demain..., Dialogue (Jacques Derrida - Elizabeth Roudinesco), Galilée, Paris, ۲۰۰۱.
- مارکس و پسران (۱۳۸۲ - ۲۰۰۲).
- Marx & Sons, Galilée, Paris, ۲۰۰۲.
- اشارات، دو رساله در باره ی عقل (۱۳۸۲ - ۲۰۰۳).
- Voyous, deux essais sur la raison, Galilée, Paris, ۲۰۰۳.-
- "مفهوم" ۱۱ سپتامبر (دریدا و یورگن هابرماس) (۱۳۸۳ - ۲۰۰۴).
- Le « concept » du ۱۱ septembre, J. Derrida - Jürgen Habermas, Galilée, ۲۰۰۴.

سه کتاب به عنوان نمونه در باره ی دریدا به زبان فرانسه:

- ژاک دریدا، یک درآمد. از مارک گولدشمیت (۲۰۰۳ - ۱۳۸۲).
- Jacques Derrida une introduction, Marc Goldschmit, Pocket, ۲۰۰۳.
- ساختار شکنی، یک نقد. از پی ار و. زیما (۱۹۹۴ - ۱۳۷۳).
- La déconstruction, une critique, Pierre V. Zima, PUF, ۱۹۹۴.
- دگربودگی ها، در مسیر های ژاک دریدا (۱۹۸۶ - ۱۳۶۵).
- Altérités, sur les traces de jacques Derrida, Ed. Osiris, ۱۹۸۶.

یاد داشت ها

- ۱- از جملات کلیدی دریدا.
- ۲- مصاحبه با روزنامه لوموند، ۱۹ اوت ۲۰۰۴.
- ۳- همانجا.
- ۴- ژاک دریدا، یک درآمد. از مارک گولدشمیت (نگاه کنید به کتاب نامه).
- ۵- میشل دگی Michel Deguy، روزنامه لیبراسیون، اکتبر ۲۰۰۴.
- ۶- مصاحبه منتشر نشده، ۳۰ ژوئن ۱۹۹۲، لوموند، ۱۲ اکتبر ۲۰۰۴.
- ۷- ساختار شکنی، یک نقد. پی ار و. زیما Pierre V. Zima (نگاه کنید به کتاب نامه). ص ۳۲.
- ۸- همانجا، ص ۳۵.
- ۹- ساختار و تأویل متن - جلد ۲ - شالوده شکنی و هرمنوتیک. بابک احمدی. ص ۳۷۹-۴۲۳.
- ۱۰- ساختار شکنی، یک نقد، ص ۴۰.
- ۱۱- یادمانه ها، برای پُل دو مان (نگاه کنید به کتاب نامه)، ص ۱۳۳.
- ۱۲- نوشتار و تمایز (نگاه کنید به کتاب نامه)، ص ۴۰۹-۴۱۱ و ۴۳۲.

۱۳- فلاسفه و کلام، مصاحبه با روزنامه لوموند (نگاه کنید به کتاب نامه).

۱۴- حاشیه ها (نگاه کنید به کتاب نامه).

۱۵- نوشتار و تمایز.

۱۶- همانجا، ص ۴۳۲.

۱۷- کارت پستال (نگاه کنید به کتاب نامه)، ص ۳۳۸.

۱۸- ۱۹۸۱، Les fins de l'homme.

۱۹- مصاحبه منتشر نشده.

۲۰- ادای سهمی برای مسئله ی هستی، هایدگر ترجمه ی ژرار گرانل، در مجموعه پرسش ها، گالیمار، جلد ۱ و ۲ ص ۲۴۰.

Contribution à la question de l'être, traduit par Gérard granel, Tel gallimard, Questions I et II, page ۲۴۰.

۲۱- ساختار و تأویل متن، بابک احمدی.

۲۲- فرهنگ معاصر فارسی امروز، غلامحسین صدر افشار، نسرین حکمی، نسترن حکمی، نشر فرهنگ معاصر.

۲۳- همانجا.

۲۴- مصاحبه منتشر نشده.

۲۵- در باره ی «سیاست واقعاً موجود»، «بحران سیاست» و «سیاست دگر» رجوع کنید به سلسله بحث های من در نشریه طرحی نو، از جمله در شماره های ۶۳، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، تحت عنوان های زیر:

- نقد سیاست در پرتو قرائتی از پروتاگوراس و مارکس.

- چهار لحظه گسست از فلسفه ی کلاسیک سیاسی (پروتاگوراس، ماکیاولی، اسپینوزا و مارکس).

در سایت: www.tarhino.com.

۲۶- مصاحبه با روزنامه لوموند، مارس ۲۰۰۴، منتشر در اوت ۲۰۰۴.

۲۷- همانجا.

۲۸- روزنامه لیبراسیون، ۱۱ اکتبر ۲۰۰۴.

۲۹- علی اصغر سیدآبادی، به نقل از ویلاگ هوز.